|  |
| --- |
| **سيره زندگانی امام صادق** (عليه السلام( |

‏

**استاد شهيد مرتضى مطهرى**

زندگانى امام صادق عليه السلام(1)

به مناسبت اينكه امروز روز وفات امام ششم،صادق اهل البيت عليهم السلام است،سخنان من در اطراف آن خصيت‏بزرگوار و نكاتى از سيرت آن حضرت خواهد بود.

امام صادق عليه السلام در ماه ربيع الاول سال 83 هجرى در زمان خلافت عبد الملك بن مروان اموى به دنيا آمد،و در ماه شوال يا ماه رجب در سال 148 هجرى در زمان خلافت ابو جعفر منصور عباسى از دنيا رحلت كرد.در زمان يك خليفه با هوش سفاك اموى به دنيا آمد و در زمان يك خليفه مقتدر با هوش سفاك عباسى از دنيا رحلت كرد،و در آن بين شاهد دوره فترت خلافت و انتقال آن از دودمانى به دودمان ديگر بود.

مادر آن حضرت،همان طورى كه در كافى و بحار و ساير كتب ضبط شده،ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابى بكر بود، لذا از طرف مادر نسب آن حضرت به ابوبكر مى‏رسيد و چون قاسم بن محمد بن ابى بكر با دختر عموى خود اسماء دختر عبد الرحمن بن ابى بكر ازدواج كرده بود،بنابر اين مادر آن حضرت،هم از طرف پدر نواده ابو بكر است و هم از طرف مادر، و لهذا حضرت صادق مى‏فرموده:«ولدنى ابو بكر مرتين‏»يعنى ابو بكر دو بار مرا به دنيا آورد،از دو راه نسب من به ابو بكر مى‏رسد.

فرصت طلايى

امام صادق عليه السلام شيخ الائمه است،از همه ائمه ديگر عمر بيشترى نصيب ايشان شد،شصت و پنج‏ساله بود كه از دنيا رحلت فرمود.عمر نسبتا طويل آن حضرت و فتورى كه در دستگاه خلافت رخ داد كه امويان و عباسيان سر گرم زد و خورد با يكديگر بودند فرصتى طلايى براى امام به وجود آورد كه بساط افاضه و تعليم را بگستراند و به تعليم و تربيت و تاسيس حوزه علمى عظيمى بپردازد،جمله‏«قال الصادق‏»شعار علم حديث گردد،و به نشر و پخش حقايق اسلام موفق گردد.از آن زمان تا زمان ما هر كس از علما و دانشمندان اعم از شيعى مذهب و غيره كه نام آن حضرت را در كتب و آثار خود ذكر كرده‏اند با ذكر حوزه و مدرسه‏اى كه آن حضرت تاسيس كرد و شاگردان زيادى كه تربيت كرد و رونقى كه به بازار علم و فرهنگ اسلامى داد توام ذكر كرده‏اند،همان طورى كه همه به مقام تقوا و معنويت و عبادت آن حضرت نيز اعتراف كرده‏اند.

شيخ مفيد از علماى شيعه مى‏گويد آنقدر آثار علمى از آن حضرت نقل شده كه در همه بلاد منتشر شده.از هيچ كدام از علماى اهل بيت آنقدر كه از آن حضرت نقل شد،نقل نشده.اصحاب حديث نام كسانى را كه در خدمت آن حضرت شاگردى كرده‏اند و از خرمن وجودش خوشه گرفته‏اند ضبط كرده‏اند،چهار هزار نفر بوده‏اند و در ميان اينها از همه طبقات و صاحبان عقايد و آراء و افكار گوناگون بوده‏اند.

محمد بن عبد الكريم شهرستانى،از علماى بزرگ اهل تسنن و صاحب كتاب معروف الملل و النحل،درباره آن حضرت مى‏گويد:«هو ذو علم غزير،و ادب كامل فى الحكمة،و زهد فى الدنيا،و ورع عن الشهوات.»يعنى او،هم داراى علم و حكمت فراوان و هم داراى زهد و ورع و تقواى كامل بود،بعد مى‏گويد مدتها در مدينه بود،شاگردان و شيعيان خود را تعليم مى‏كرد،و مدتى هم در عراق اقامت كرد و در همه عمر متعرض جاه و مقام و رياست نشد و سر گرم تعليم و تربيت‏بود.در آخر كلامش در بيان علت اينكه امام صادق توجهى به جاه و مقام و رياست نداشت اين طور مى‏گويد:«من غرق فى بحر المعرفة لم يقع فى شط،و من تعلى الى ذروة الحقيقة لم يخف من حط.»يعنى آن كه در درياى معارف غوطه‏ور است‏به خشكى ساحل تن در نمى‏دهد،و كسى كه به قله اعلاى حقيقت رسيده نگران پستى و انحطاط نيست.

كلماتى كه بزرگان اسلامى از هر فرقه و مذهب در تجليل مقام امام صادق صلوات الله عليه گفته‏اند زياد است،منظورم نقل آنها نيست،منظورم اشاره‏اى بود به اينكه هر كس امام صادق عليه السلام را مى‏شناسد آن حضرت را با حوزه و مدرسه‏اى عظيم و پر نفع و ثمر كه آثارش هنوز باقى و زنده است مى‏شناسد.حوزه‏هاى علميه امروز شيعه امتداد حوزه آن روز آن حضرت است.

سخن در اطراف امام صادق سلام الله عليه ميدان وسيعى دارد.در قسمتهاى مختلف مى‏توان سخن گفت زيرا اولا سخنان خود آن حضرت در قسمتهاى مختلف مخصوصا در حكمت عملى و موعظه زياد است و شايسته عنوان كردن است،ثانيا در تاريخ زندگى آن حضرت قضاياى جالب و آموزنده فراوان است.بعلاوه احتجاجات و استدلالات عالى و پر معنى با دهريين و ارباب اديان و متكلمان فرق ديگر اسلامى و صاحبان آراء و عقايد مختلف،بسيار دارد كه همه قابل استفاده است.گذشته از همه اينها تاريخ معاصر آن حضرت كه با خود آن حضرت يا شاگردان آن حضرت مرتبط است‏شنيدنى و آموختنى است.

سيرت و روش امام

اين بنده امروز عرايض خود را اختصاص مى‏دهم به مقايسه‏اى بين سيرت و روشى كه امام صادق عليه السلام در زمان خود انتخاب كرد با سيرت و روشى كه بعضى از اجداد بزرگوار آن حضرت داشتند كه گاهى به ظاهر مخالف يكديگر مى‏نمايد.رمز و سر اين مطلب را عرض مى‏كنم و از همين جا يك نكته مهم را استفاده مى‏كنم كه براى امروز ما و براى هميشه بسيار سودمند است.

فايده سيره‏ هاى گوناگون معصومين

ما شيعيان كه به امامت ائمه دوازده‏گانه اعتقاد داريم و همه آنها را اوصياء پيغمبر اكرم و مفسر و توضيح دهنده حقايق اسلام مى‏دانيم و گفتار آنها را گفتار پيغمبر و كردار آنها را كردار پيغمبر و سيرت آنها را سيرت پيغمبر صلى الله عليه و آله مى‏دانيم،از امكاناتى در شناخت‏حقايق اسلامى بهره‏منديم كه ديگران محرومند،و چون وفات حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام-كه امام يازدهم است و بعد از ايشان دوره غيبت پيش آمد-در سال 260 واقع شد،از نظر ما شيعيان مثل اين است كه پيغمبر اكرم تا سال 260 هجرى زنده بود و در همه اين زمانها با همه تحولات و تغييرات و اختلاف شرايط و اوضاع و مقتضيات حاضر بود.

البته نمى‏خواهم بگويم كه اثر وجود پيغمبر اكرم اگر زنده بود چه بود و آيا اگر فرضا آن حضرت در اين مدت حيات مى‏داشت چه حوادثى در عالم اسلام[پيش]مى‏آمد،نه،بلكه مقصودم اين است كه از نظر ما شيعيان كه معتقد به امامت و وصايت هستيم،وجود ائمه اطهار از جنبه حجيت قطعى گفتار و كردار و سيرت در اين مدت طولانى مثل اين است كه شخص پيغمبر-ولى نه در لباس نبوت و زعامت‏بلكه در لباس يك فرد مسلمان عامل به وظيفه-وجود داشته باشد و دوره‏هاى مختلفى را كه بر عالم اسلام در آن مدت گذشت‏شاهد باشد و در هر دوره‏اى وظيفه خود را بدون خطا و اشتباه، متناسب با همان دوره انجام دهد.

بديهى است كه با اين فرض،مسلمانان بهتر و روشنتر مى‏توانند وظايف خود را در هر عصر و زمانى در يابند و تشخيص دهند.

تعارض ظاهرى سيره‏ ها و ضرورت حل آنها

ما در سيرت پيشوايان دين به امورى بر مى‏خوريم كه به حسب ظاهر با يكديگر تناقض و تعارض دارند،همچنان كه در اخبار و آثارى كه از پيشوايان دين رسيده احيانا همين تعارض و تناقض ديده مى‏شود.در آن قسمت از اخبار و روايات متعارض كه مربوط به فقه و احكام است،علما در مقام حل و علاج آن تعارضها بر آمده‏اند كه در محل خود مذكور است.در سيرت و روش پيشوايان دين هم همين تعارض و تناقض در بادى امر ديده مى‏شود،بايد ديد راه حل آن چيست؟

اگر در اخبار متعارض كه در فقه و احكام نقل شده،تعارضها حل نگردد و هر كسى يك خبر و حديثى را مستمسك خود قرار دهد و عمل كند مستلزم هرج و مرج خواهد بود.سيرت و روش پيشوايان دين هم كه با يكديگر به ظاهر اختلاف دارد همين طور است،اگر حل نگردد و رمز مطلب معلوم نشود مستلزم هرج و مرج اخلاقى و اجتماعى خواهد بود.ممكن است هر كسى به هواى نفس خود يك راهى را پيش بگيرد و بعد آن را با عملى كه در يك مورد معين و يك زمان معين از يكى از ائمه نقل شده توجيه و تفسير كند،باز يك نفر ديگر به هواى خود و مطابق ميل و سليقه خود راهى ديگر ضد آن راه را پيش بگيرد و او هم به يك عملى از يكى از ائمه عليهم السلام كه در مورد معين و زمان معين نقل شده استناد كند و بالاخره هر كسى مطابق ميل و سليقه و هواى نفس خود راهى پيش بگيرد و براى خود مستندى هم پيدا كند.

مثلا ممكن است‏يك نفر طبعا و سليقتا و تربيتا سختگير باشد و زندگى با قناعت و كم خرجى را بپسندد،همينكه از او بپرسند چرا اينقدر بر خودت و خانواده‏ات سخت مى‏گيرى بگويد رسول خدا و على مرتضى همين طور بودند،آنها هرگز جامه خوب نپوشيدند و غذاى لذيذ نخوردند و مركوب عالى سوار نشدند و مسكن مجلل ننشستند،آنها نان جو مى‏خوردند و كرباس مى‏پوشيدند و بر شتر يا الاغ سوار مى‏شدند و در خانه گلى سكنى مى‏گزيدند.

و باز يك نفر ديگر طبعا و عادتا خوشگذران و اهل تجمل باشد،و اگر از او سؤال شود كه چرا به كم نمى‏سازى و قناعت نمى‏كنى و زهد نمى‏ورزى،بگويد چون امام حسن مجتبى و يا امام جعفر صادق اين طور بودند،آنها از غذاى لذيذ پرهيز نداشتند،جامه خوب مى‏پوشيدند،مركوب عالى سوار مى‏شدند،مساكن مجلل هم احيانا داشتند.

همچنين ممكن است‏يك نفر يا افرادى طبعا و مزاجا سر پرشورى داشته باشند و طبعشان سكون و آرامش را نپسندد و براى توجيه عمل خود به سيرت پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله در صدر اسلام يا به نهضت‏حسينى عليه السلام استدلال كنند،و يك نفر يا افراد ديگر كه بر عكس مزاجا عافيت طلب و گوشه‏گير و منزوى‏اند و در نفس خود شهامت و جراتى نمى‏بينند،موضوع تقيه و راه و روش امام صادق عليه السلام يا ائمه ديگر را مورد استناد خود قرار دهند.آن كس كه مثلا طبعا معاشرتى و اجتماعى است‏به عمل و سيرت يك امام و آن كس كه طبعا اهل عزلت و تنهايى است‏به سيرت يك امام ديگر متوسل شود.

بديهى است در اين صورت نه تنها سيرت و روش پاك و معنى دار رسول اكرم و ائمه اطهار مورد استفاده قرار نمى‏گيرد، بلكه وسيله‏اى خواهد بود براى اينكه هر كسى راه توجيهى براى عمل خود پيدا كند و به دعوت و سخن كسى گوش ندهد و جامعه دچار هرج و مرج گردد.

واقعا هم همچون تعارض و تناقض ظاهرى در سيرت ائمه اطهار عليهم السلام ديده مى‏شود،مى‏بينيم مثلا حضرت امام حسن عليه السلام با معاويه صلح مى‏كند و اما امام حسين عليه السلام قيام مى‏كند و تسليم نمى‏شود تا شهيد مى‏گردد، مى‏بينيم كه رسول خدا و على مرتضى در زمان خودشان زاهدانه زندگى مى‏كردند و احتراز داشتند از تنعم و تجمل،ولى ساير ائمه اين طور نبودند.پس بايد اين تعارضها را حل كرد و رمز آنها را دريافت.

درس و تعليم نه تعارض

گفتم بايد اين تعارض را حل كرد و رمز آن را دريافت.بلى بايد رمز آن را دريافت.واقعا رمز و سرى دارد.اين تعارض با ساير تعارضها فرق دارد،تعارضى نيست كه روات و ناقلان احاديث‏به وجود آورده باشند و وظيفه ما آن گونه حل و رفع باشد كه معمولا در تعارض نقلها مى‏شود،بلكه تعارضى است كه خود اسلام به وجود آورده،يعنى روح زنده و سيال تعليمات اسلامى آن را ايجاب مى‏كند.بنابراين اين تعارضها در واقع درس و تعليم است نه تعارض و تناقض،درس بسيار بزرگ و پر معنى و آموزنده.

مطلب را در اطراف همان دو مثالى كه عرض كردم توضيح مى‏دهم.يكى مثال سختگيرى و زندگى زاهدانه،در مقابل زندگى مقرون به تجمل و توسعه در وسائل زندگى،و يكى هم مثال قيام و نهضت،در مقابل سكوت و تقيه.همين دو مثال براى نمونه كافى است.اما مثال اول:

فلسفه زهد

به طور مسلم رسول خدا و على مرتضى عليهما السلام زاهدانه زندگى مى‏كردند و در زندگى بر خود سخت مى‏گرفتند. اين عمل را دو نحو مى‏توان تفسير كرد.يكى اينكه بگوييم دستور اسلام به طور مطلق براى بشر اين است كه از نعمتها و خيرهاى اين جهان محترز باشد.اسلام همان طورى كه به اخلاص در عمل،و توحيد در عبادت،و به صدق و امانت و صفا و محبت دستور مى‏دهد،به احتراز و اعراض از نعمتهاى دنيا هم دستور مى‏دهد.همان طورى كه آن امور بالذات براى بشر كمالند و در همه زمانها مردم بايد موحد باشند،صدق و امانت و صفا و محبت داشته باشند،از دروغ و دغل و زبونى پرهيز داشته باشند،همين طور در همه زمانها و در هر نوع شرايطى لازم است كه از نعمتها و خيرات دنيا احتراز داشته باشند.

تفسير ديگر اينكه بگوييم فرق است‏بين آن امور كه مربوط به عقيده و يا اخلاق و يا رابطه انسان با خداى خودش است و بين اين امر كه مربوط به انتخاب طرز معيشت است.اينكه رسول خدا و على مرتضى بر خود در غذا و لباس و مسكن و غيره سخت مى‏گرفتند نه از اين جهت است كه توسعه در زندگى بالذات زشت و نا پسند است،بلكه مربوط به چيزهاى ديگر بوده،يكى مربوط بوده به وضع عصر و زمانشان كه براى عموم مردم وسيله فراهم نبود،فقر عمومى زياد بود.در همچو اوضاعى مواسات و همدردى اقتضا مى‏كرد كه به كم قناعت كنند و ما بقى را انفاق كنند.بعلاوه آنها در زمان خود زعيم و پيشوا بودند،وظيفه زعيم و پيشوا كه چشم همه به اوست‏با ديگران فرق دارد.

وقتى كه على عليه السلام در بصره بر مردى به نام علاء بن زياد حارثى وارد شد،او از برادرش شكايت كرد و گفت‏برادرم تارك دنيا شده و جامه كهنه پوشيده و زن و فرزند را يكسره ترك كرده.فرمود حاضرش كنيد.وقتى كه حاضر شد فرمود چرا بر خود سخت مى‏گيرى و خود را زجر مى‏دهى؟چرا بر زن و بچه‏ات رحم نمى‏كنى؟آيا خداوند كه نعمتهاى پاكيزه دنيا را آفريده و حلال كرده كراهت دارد كه تو از آنها استفاده كنى؟آيا تو اين طور فكر مى‏كنى كه خداوند دوست نمى‏دارد بنده‏اش از نعمتش بهره ببرد؟

عرض كرد:«هذا انت فى خشونه ملبسك و جشوبة ماكلك‏»(2)گفت‏يا امير المؤمنين!خودت هم كه مثل منى،تو هم كه از جامه خوب و غذاى خوب پرهيز دارى.

فرمود من با تو فرق دارم،من امام و پيشواى امتم،مسؤول زندگى عمومى هستم،بايد در توسعه و رفاه زندگى عمومى تا آن حدى كه مقدور است‏سعى كنم.آن اندازه كه ميسر نشد و مردمى فقير باقى ماندند،بر من از آن جهت كه در اين مقام هستم لازم است در حد ضعيف‏ترين و فقيرترين مردم زندگى كنم تا فقر و محروميت،فقرا را زياد ناراحت نكند،لا اقل از آلام روحى آنها بكاهم،موجب تسلى خاطر آنها گردم.

اين بود دو نوع تفسيرى كه از طرز زندگانى زاهدانه رسول خدا و على مرتضى عليهما السلام مى‏توان كرد.

اگر تفسير اول صحيح مى‏بود مى‏بايست همه در همه زمانها خواه آنكه وسيله براى عموم فراهم باشد خواه نباشد،خواه آنكه مردم در وسعت‏باشند خواه نباشند آن طور زندگى كنند و البته ساير ائمه عليهم السلام هم در درجه اول از آن طرز زندگى پيروى مى‏كردند،و اما اگر تفسير دوم صحيح است،نه،لازم نيست همه از آن پيروى كنند،آن طور زندگى مربوط به اوضاعى نظير اوضاع آن زمان بوده،در زمانهاى غير مشابه با آن زمان،پيروى لازم نيست.

وقتى كه به احوال و زندگى و سخنان امام صادق عليه السلام مراجعه مى‏كنيم مى‏بينيم آن حضرت كه ظاهر زندگى‏اش با پيغمبر و على فرق دارد،به خاطر همين نكته بوده و خود آن حضرت اين نكته را به مردم زمانش درباره فلسفه زهد گوشزد كرده است.

اينها كه عرض كردم از تعليمات آن حضرت اقتباس شد.

در زمان امام صادق عليه السلام گروهى پيدا شدند كه سيرت رسول اكرم را در زهد و اعراض از دنيا به نحو اول تفسير مى‏كردند،معتقد بودند كه مسلمان هميشه و در هر زمانى بايد كوشش كند از نعمتهاى دنيا احتراز كند.به اين مسلك و روش خود نام‏«زهد»مى‏دادند و خودشان در آن زمان به نام‏«متصوفه‏»خوانده مى‏شدند.سفيان ثورى يكى از آنهاست.سفيان يكى از فقهاى تسنن به شمار مى‏رود و در كتب فقهى اقوال و آراء او زياد نقل مى‏شود.اين شخص معاصر با امام صادق است و در خدمت آن حضرت رفت و آمد و سؤال و جواب مى‏كرده.

در كافى مى‏نويسد روزى سفيان بر آن حضرت وارد شد،ديد امام جامه سفيد و لطيف و زيبايى پوشيده،اعتراض كرد و گفت‏يا ابن رسول الله سزاوار تو نيست كه خود را به دنيا آلوده سازى،امام به او فرمود:ممكن است اين گمان براى تو از وضع زندگى رسول خدا و صحابه پيدا شده باشد.آن وضع در نظر تو مجسم شده و گمان كرده‏اى اين يك وظيفه‏اى است از طرف خداوند مثل ساير وظايف،و مسلمانان بايد تا قيامت آن را حفظ كنند و همان طور زندگى كنند.اما بدان كه اين طور نيست.رسول خدا در زمانى و جايى زندگى مى‏كرد كه فقر و تنگدستى مستولى بود،عامه مردم از داشتن وسايل و لوازم اوليه زندگى محروم بودند.اگر در عصرى و زمانى وسايل و لوازم فراهم شد،ديگر دليلى براى آن طرز زندگى نيست، بلكه سزاوارترين مردم براى استفاده از موهبتهاى الهى،مسلمانان و صالحانند نه ديگران.

اين داستان بسيار مفصل و جامع است و امام در جواب سفيان كه بعد رفقايش هم به او ملحق شدند استدلالات زيادى بر مدعاى خود و بطلان مدعاى آنها كرد كه فعلا مجال نقل همه آنها نيست(3).

اصول ثابت و اصول متغير

اين اختلاف و تعارض ظاهرى سيرت،به كمك بياناتى كه از پيشوايان دين رسيده،براى ما روشن مى‏كند از نظر اسلام در باب معيشت و لوازم زندگى چيزهايى است كه اصول ثابت و تغيير ناپذير به شمار مى‏روند و چيزهايى است كه اين طور نيست.

يك اصل ثابت و تغيير ناپذير اين است كه يك نفر مسلمان بايد زندگى خود را از زندگى عمومى جدا نداند،بايد زندگى خود را با زندگى عموم تطبيق دهد.معنى ندارد در حالى كه عموم مردم در بدبختى زندگى مى‏كنند عده ديگر با مستمسك قرار دادن قل من حرم زينة الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق (4)در درياى نعمت غوطه‏ور بشوند هر چند فرض كنيم كه از راه حلال به چنگ آورده باشند.

خود امام صادق سلام الله عليه كه به اقتضاى زمان،زندگى را بر خاندان خود توسعه داده بود،يك وقت اتفاق افتاد كه نرخ خواربار ترقى كرد و قحط و غلا پديد آمد.به خادم خود فرمود چقدر آذوقه و گندم ذخيره موجود داريم؟عرض كرد:زياد داريم،تا چند ماه ما را بس است.فرمود همه آنها را ببر و در بازار به مردم بفروش،گفت اگر بفروشم ديگر نخواهم توانست گندمى تهيه كنم.فرمود لازم نيست،بعد مثل ساير مردم روز به روز از نانوايى تهيه خواهيم كرد،و دستور داد از آن به بعد خادم نانى كه تهيه مى‏كند نصف جو و نصف گندم باشد،يعنى از همان نانى باشد كه اكثر مردم استفاده مى‏كردند.فرمود: من تمكن دارم به فرزندان خودم در اين سختى و تنگدستى نان گندم بدهم،اما دوست دارم خداوند ببيند من با مردم مواسات مى‏كنم.

اصل ثابت و تغيير ناپذير ديگرى كه در همه حال و همه زمانها پسنديده است،زهد به معنى عزت نفس و مناعت طبع و بلند نظرى است كه انسان در همه حال و همه زمانها خوب است نسبت‏به امور مادى بى اعتنا باشد،دين را به دنيا،و فضيلت و اخلاق را به پول و مقام نفروشد،به امور مادى به چشم وسيله نگاه كند نه به چشم هدف و مقصد.

اما ساير امور كه مربوط به توسعه و تضييق و بود و نبود وسايل زندگى است‏يك امر ثابت و تغيير ناپذيرى نيست.ممكن است در زمانى تكليف جورى اقتضا كند و در زمانى ديگر جور ديگر،همان طورى كه رسول خدا و على مرتضى عليهما السلام طورى زندگى كردند و ساير ائمه عليهم السلام طور ديگر.

قيام يا سكوت؟

مثال ديگر كه مثال زدم مساله قيام و سكوت بود.اين مساله هم بسيار قابل بحث است،فرصت نخواهد بود كه در اين جلسه به طور كامل در اطراف اين مطلب بحث كنم.براى نمونه سيد الشهداء سلام الله عليه را از يك طرف،و امام صادق عليه السلام را از طرف ديگر ذكر مى‏كنم.

امام حسين عليه السلام بدون پروا،با آنكه قرائن و نشانه‏ها حتى گفته‏هاى خود آن حضرت حكايت مى‏كرد كه شهيد خواهد شد،قيام كرد.ولى امام صادق عليه السلام با آنكه به سراغش رفتند اعتنا ننمود و قيام نكرد،ترجيح داد كه در خانه بنشيند و به كار تعليم و تدريس و ارشاد بپردازد.

به ظاهر،تعارض و تناقضى به نظر مى‏رسد كه اگر در مقابل ظلم بايد قيام كرد و از هيچ خطر پروا نكرد پس چرا امام صادق عليه السلام قيام نكرد بلكه در زندگى مطلقا راه تقيه پيش گرفت،و اگر بايد تقيه كرد و وظيفه امام اين است كه به تعليم و ارشاد و هدايت مردم بپردازد پس چرا امام حسين عليه السلام اين كار را نكرد؟در اينجا لازم است اشاره‏اى به اوضاع سياسى زمان حضرت صادق عليه السلام بكنم و بعد به جواب اين سؤال بپردازم.

اوضاع سياسى در عهد امام صادق (عليه السلام(

در زمان امام صادق خلافت از دودمان اموى به دودمان عباسى منتقل شد.

عباسيان از بنى هاشم‏اند و عموزادگان علويين به شمار مى‏روند.در آخر عهد امويين كه كار مروان بن محمد،آخرين خليفه اموى،به عللى سست‏شد،گروهى از عباسيين و علويين دست‏به كار تبليغ و دعوت شدند.

علويين دو دسته بودند:بنى الحسن كه اولاد امام مجتبى بودند،و بنى الحسين كه اولاد سيد الشهداء عليهما السلام بودند.غالب بنى الحسين كه در راسشان حضرت صادق عليه السلام بود از فعاليت ابا كردند.مكرر حضرت صادق دعوت شد و نپذيرفت.ابتداى امر سخن در اطراف علويين بود.عباسيين به ظاهر به نفع علويين تبليغ مى‏كردند.سفاح و منصور و برادر بزرگترشان ابراهيم الامام با محمد بن عبد الله بن الحسن ابن الحسن،معروف به‏«نفس زكيه‏»بيعت كردند و حتى منصور-كه بعدها قاتل همين محمد شد-در آغاز امر ركاب عبد الله بن حسن را مى‏گرفت و مانند يك خدمتكار جامه او را روى زين اسب مرتب مى‏كرد،زيرا عباسيان مى‏دانستند كه زمينه و محبوبيت از علويين است.عباسيين مردمى نبودند كه دلشان به حال دين سوخته باشد.هدفشان دنيا بود و چيزى جز مقام و رياست و خلافت نمى‏خواستند.حضرت صادق عليه السلام از اول از همكارى با اينها امتناع ورزيد.

بنى العباس از همان اول كه دعات و مبلغين را مى‏فرستادند،به نام شخص معين نمى‏فرستادند،به عنوان‏«الرضا من آل محمد»يا«الرضى من آل محمد»يعنى‏«يكى از اهل بيت پيغمبر صلى الله عليه و آله كه شايسته باشد»تبليغ مى‏كردند و در نهان جاده را براى خود صاف مى‏كردند.دو نفر از دعات آنها از همه معروفترند،يكى عرب به نام‏«ابو سلمه خلال‏»كه در كوفه مخفى مى‏زيست و ساير دعات و مبلغين را اداره مى‏كرد و به او«وزير آل محمد»لقب داده بودند،و اولين بار كلمه‏«وزير»در اسلام به او گفته شد،و يكى ايرانى كه همان سردار معروف،ابو مسلم خراسانى است و به او«امير آل محمد»لقب داده بودند.

مطابق نقل مسعودى در مروج الذهب،بعد از كشته شدن ابراهيم امام(برادر بزرگتر سفاح و منصور كه سفاح را وصى و جانشين خود قرار داده بود)نظر ابو سلمه بر اين شد كه دعوت را از عباسيين به علويين متوجه كند.دو نامه به يك مضمون به مدينه نوشت و به وسيله يك نفر فرستاد،يكى براى حضرت صادق عليه السلام كه راس و رئيس بنى الحسين بود و يكى براى عبد الله بن الحسن بن الحسن كه بزرگ بنى الحسن بود.امام صادق عليه السلام به آن نامه اعتنايى نكرد و هنگامى كه فرستاده اصرار كرد و جواب خواست،در حضور خود او نامه را با شعله چراغ سوخت و فرمود جواب نامه‏ات اين است.اما عبد الله بن الحسن فريب خورد و خوشحال شد و با اينكه حضرت صادق عليه السلام به او فرمود كه فايده ندارد و بنى العباس نخواهند گذاشت كار بر تو و فرزندان تو مستقر گردد عبد الله قانع نشد،و قبل از آنكه جواب نامه عبد الله به ابو سلمه برسد سفاح كه به ابو سلمه بدگمان شده بود با جلب نظر و موافقت ابو مسلم ابو سلمه را كشت و شهرت دادند كه خوارج او را كشته‏اند،و بعد هم خود عبد الله و فرزندانش گرفتار و كشته شدند.اين بود جريان ابا و امتناع امام صادق عليه السلام از قبول خلافت.

علت امتناع امام

ابا و امتناع امام صادق تنها به اين علت نبود كه مى‏دانست‏بنى العباس مانع خواهند شد و آن حضرت را شهيد خواهند كرد.اگر مى‏دانست كه شهادت آن حضرت براى اسلام و مسلمين اثر بهترى دارد شهادت را انتخاب مى‏كرد همان طورى كه امام حسين عليه السلام به همين دليل شهادت را انتخاب كرد.در آن عصر-كه به خصوصيات آن اشاره خواهيم كرد-آن چيزى كه بهتر و مفيدتر بود رهبرى يك نهضت علمى و فكرى و تربيتى بود كه اثر آن تا امروز هست،همان طورى كه در عصر امام حسين آن نهضت ضرورت داشت و آن نيز آنطور بجا و مناسب بود كه اثرش هنوز باقى است.

جان مطلب همين جاست كه در همه اين كارها،از قيام و جهاد و امر به معروف و نهى از منكرها و از سكوت و تقيه‏ها،بايد به اثر و نتيجه آنها در آن موقع توجه كرد.اينها امورى نيست كه به شكل يك امر تعبدى از قبيل وضو و غسل و نماز و روزه صورت بگيرد.اثر اين كارها در مواقع مختلف و زمانهاى مختلف و اوضاع و شرايط مختلف فرق مى‏كند.گاهى اثر قيام و جهاد براى اسلام نافعتر است و گاهى اثر سكوت و تقيه.گاهى شكل و صورت قيام فرق مى‏كند.همه اينها بستگى دارد به خصوصيت عصر و زمان و اوضاع و احوال روز،و يك تشخيص عميق در اين مورد ضرورت دارد،اشتباه تشخيص دادن زيانها به اسلام مى‏رساند.

اوضاع اجتماعى عهد امام

امام صادق عليه السلام در عصر و زمانى واقع شد كه علاوه بر حوادث سياسى،يك سلسله حوادث اجتماعى و پيچيدگيها و ابهامهاى فكرى و روحى پيدا شده بود،لازمتر اين بود كه امام صادق جهاد خود را در اين جبهه آغاز كند.مقتضيات زمان امام صادق عليه السلام كه در نيمه اول قرن دوم مى‏زيست‏با زمان سيد الشهداء عليه السلام كه در حدود نيمه قرن اول بود خيلى فرق داشت.

در حدود نيمه قرن اول در داخل كشور اسلامى براى مردانى كه مى‏خواستند به اسلام خدمت كنند يك جبهه بيشتر وجود نداشت و آن جبهه مبارزه با دستگاه فاسد خلافت‏بود،ساير جبهه‏ها هنوز به وجود نيامده بود و يا اگر به وجود آمده بود اهميتى پيدا نكرده بود،حوادث عالم اسلام همه مربوط به دستگاه خلافت‏بود و مردم از لحاظ روحى و فكرى هنوز به بساطت و سادگى صدر اول زندگى مى‏كردند.اما بعدها و در زمانهاى بعد تدريجا به علل مختلف جبهه‏هاى ديگر به وجود آمد،جبهه‏هاى علمى و فكرى.يك نهضت علمى و فكرى و فرهنگى عظيم در ميان مسلمين آغاز شد.نحله‏ها و مذهبها در اصول دين و فروع دين پيدا شدند.به قول يكى از مورخين،مسلمانان در اين وقت از ميدان جنگ و لشكر كشى متوجه فتح دروازه‏هاى علم و فرهنگ شدند.علوم اسلامى در حال تدوين بود.در اين زمان يعنى در زمان امام صادق عليه السلام از يك طرف زد و خورد امويها و عباسيها فترتى به وجود آورد و مانع بيان حقايق را تا حدى از بين برد،و از طرف ديگر در ميان مسلمانان يك شور و هيجان براى فهميدن و تحقيق پيدا شد،لازم بود شخصى مثل امام صادق عليه السلام اين جبهه را رهبرى كند و بساط تعليم و ارشاد خود را بگستراند و به حل معضلات علمى در معارف و احكام و اخلاق بپردازد. در زمانهاى قبل همچو زمينه‏ها نبود،همچو استعداد و قابليت و شور و هيجانى در مردم نبود.

در تاريخ زندگى امام صادق عليه السلام يك جا مى‏بينيم زنادقه و دهريينى از قبيل ابن ابى العوجا و ابو شاكر ديصانى و حتى ابن مقفع مى‏آيند و با آن حضرت محاجه مى‏كنند و جوابهاى كافى مى‏گيرند.احتجاجات بسيار مفصل و طولانى از آن حضرت در اين زمينه‏ها باقى است كه به راستى اعجاب آور است.توحيد مفضل كه رساله‏اى است طولانى در اين زمينه، در اثر يك مباحثه بين مفضل از اصحاب آن حضرت و بين يك نفر دهرى مسلك و رجوع كردن مفضل به امام صادق عليه السلام پديد آمد.

در جاى ديگر مى‏بينيم كه اكابر معتزله از قبيل عمرو بن عبيد و واصل بن عطا كه مردمان مفكرى بودند مى‏آمدند و در مسائل الهى يا مسائل اجتماعى سؤال و جواب مى‏كردند و مى‏رفتند.

در جاى ديگر فقهاى بزرگ آن عصر را مى‏بينيم كه يا شاگردان آن حضرتند و يا بعضى از آنها مى‏آمدند و از آن حضرت سؤالاتى مى‏كردند.ابو حنيفه و مالك معاصر امام صادق‏اند و هر دو از محضر امام عليه السلام استفاده كرده‏اند.شافعى و احمد بن حنبل شاگردان شاگردان آن حضرتند.مالك در مدينه بود و مكرر به حضور امام عليه السلام مى‏آمد و خود او مى‏گويد وقتى كه به حضورش مى‏رسيدم و به من احترام مى‏كرد خيلى خرسند مى‏شدم و خدا را شكر مى‏كردم كه او به من محبت دارد.مالك درباره امام صادق مى‏گويد:«كان من عظماء العباد و اكابر الزهاد و الذين يخشون الله عز و جل،و كان كثير الحديث،طيب المجالسة،كثير الفوائد.»يعنى از بزرگان و اكابر عباد و زهاد بود و از كسانى بود كه خوف و خشيت الهى در دلش قرار داشت.او مردى بود كه حديث پيغمبر را زياد مى‏دانست،خوش محضر بود،مجلسش پر فايده بود.و باز مالك مى‏گويد:«ما رات عين و لا سمعت اذن و لا خطر على قلب بشر افضل من جعفر بن محمد.»يعنى چشمى نديده و گوشى نشنيده و به دلى خطور نكرده كسى از جعفر بن محمد فاضلتر باشد.ابو حنيفه مى‏گفت:«ما رايت افقه من جعفر بن محمد»از جعفر بن محمد فقيه‏تر و داناتر نديدم.مى‏گويد وقتى كه جعفر بن محمد به امر منصور به عراق آمد منصور به من گفت كه سخت‏ترين مسائل را براى سؤال از او تهيه كنم.من چهل مساله اينچنين تهيه كردم و رفتم به مجلسش. منصور مرا معرفى كرد،امام فرمود او را مى‏شناسم،پيش ما آمده است.بعد به امر منصور مسائل را طرح كردم.در جواب هر يك فرمود عقيده شما علماى عراق اين است،عقيده فقهاى مدينه اين است،و خودش گاه با ما موافقت مى‏كرد و گاه با اهل مدينه،گاهى هم نظر سومى مى‏داد.

در جاى ديگر متصوفه را مى‏بينيم كه به حضور آن حضرت رفت و آمد و سؤال و جواب مى‏كردند كه نمونه مختصرى از آن را قبلا عرض كردم.

زمان امام صادق عليه السلام زمانى بود كه برخورد افكار و آراء و جنگ عقايد شروع شده بود و ضرورت ايجاب مى‏كرد كه امام كوشش خود را در اين صحنه و اين جبهه قرار دهد.هميشه بايد در اين گونه امور به اثر كار توجه داشت.سيد الشهداء عليه السلام دانست كه شهادتش اثر مفيد دارد،قيام كرد و شهيد شد و اثرش هنوز هم باقى است.امام صادق عليه السلام فرصت را براى تعليم و تاسيس كانون علمى مناسب ديد،به اين كار همت گماشت.بغداد كه كانون جنبش علمى اسلامى صدر اسلام است در زمان امام صادق عليه السلام بنا شد.ظاهرا ايشان آخر عمر سفرى به بغداد آمده است.اثر امام صادق عليه السلام است كه مى‏بينيم شيعه،در مقدم ساير فرق،در علوم اسلامى پيشقدم و مؤسس شد و يا لا اقل دوش به دوش ديگران حركت كرد و در همه رشته‏ها از ادب و تفسير و فقه و كلام و فلسفه و عرفان و نجوم و رياضى و تاريخ و جغرافى كتابها نوشت و رجال بزرگ بيرون داد،عالى‏ترين و نفيس‏ترين آثار علمى را به جهان تحويل داد.اگر امروز مى‏بينيم اصلاح طلبانى به رسميت مذهب شيعه-بعد از هزار سال-اقرار و اعتراف مى‏كنند به خاطر اين است كه شيعه يك مكتب واقعى اسلامى است و آثار شيعى در هر رشته نشان مى‏دهد كه ديگر نمى‏توان اتهامات سياسى به آن بست.اين آثار مولود ايمان و عقيده است،سياست نمى‏تواند اينچنين فقه يا اخلاق يا فلسفه و عرفان يا تفسير و حديثى به وجود آورد.رسميت امروز شيعه معلول طرز كار و عمل آن روز امام صادق سلام الله عليه است.

مقصود اين است كه ائمه اطهار در هر زمانى مصلحت اسلام و مسلمين را در نظر مى‏گرفتند و چون دوره‏ها و زمانها و مقتضيات زمان و مكان تغيير مى‏كرد خواه و ناخواه همان طور رفتار مى‏كردند كه مصالح اسلامى اقتضا مى‏كرد و در هر زمان جبهه‏اى مخصوص و شكلى نو از جهاد به وجود مى‏آمد و آنها با بصيرت كامل آن جبهه‏ها را تشخيص مى‏دادند.

اين تعارضها نه تنها تعارض واقعى نيست،بلكه بهترين درس آموزنده است‏براى كسانى كه روح و عقل و فكر مستقيمى داشته باشند،جبهه شناس باشند و بتوانند مقتضيات هر عصر و زمانى را درك كنند كه چگونه مصالح اسلامى اقتضا مى‏كند كه يك وقت مثل زمان سيد الشهداء عليه السلام نهضت آنها شكل قيام به سيف به خود بگيرد و يك زمان مثل زمان امام صادق عليه السلام شكل تعليم و ارشاد و توسعه تعليمات عمومى و تقويت مغزها و فكرها پيدا كند و يك قت‏شكل ديگر. ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد (5).

پى‏نوشت‏ها:

1- اين سخنرانى در 25 شوال 1381 هجرى قمرى به مناسبت وفات امام صادق عليه السلام ايراد شده است.

2- نهج البلاغه،خطبه 200.

3- به كتاب كافى،ج 5/ص 65 الى 70 و جلد اول داستان راستان تحت عنوان‏«امام صادق و متصوفه‏»مراجعه شود.

4- اعراف/32.

5- ق/37.

**مجموعه آثار جلد 18 صفحه 35**

منبع: پایگاه آوینی